



پیغام عشق

قسمت ششصد و چهل و هشتم





خلاصه شرح غزل ۵۹۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۴ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

آن مه که ز پیدایی در چشم نمی آید

جان از مزه عشقش بی گشن همی زاید

*پیدایی: ظهور، آشکاری

*گشن: بارور کردن، حامله کردن

[انسان به عنوان هشیاری بی فرم، امتداد خدا، ماه زندگی به این جهان می آید و در اثر همانیدن، حس وجود بخشیدن به اقلام این جهانی مانند فکرها، باورها، دردها و چیزها یک تصویر ذهنی چرخان و پویا به نام من ذهنی را می سازد و بدین ترتیب هشیاری در رجم من ذهنی می افتد و باید هشیارانه از آن زاییده شود.]

آن ماه، هشیاری در درون انسان کاملاً آشکار است اما ما با چشم حسی و هشیاری جسمی نمی توانیم آن را ببینیم. اما اگر انسان فضا را در اطراف اتفاقات بگشاید و با آموزش های بزرگانی مثل مولانا متوجه شود که باید هر لحظه در حالت تسلیم و عدم مقاومت و قضاوت باشد، جان ثانویه او یعنی من ذهنی اش می تواند از فضای گشوده شده مزه عشق، وحدت آگاهانه با خدا را بچشد و بدون علت و واسطه ذهنی هشیاری را از رجم خود بزایاند. در این حالت انسان به بینهایت و ابدیت خدا زنده شده و عملاً آن را حس می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

عقل از مزه بویش وز تابش آن رویش

هم خیره همی خندد، هم دست همی خاید

*خیره خندیدن: خنده بیهوده کردن



*دست خاییدن: دست گزیدن، به دندان گرفتن دست به علامت حسرت و پشیمانی

وقتی فضا را در اطراف اتفاقات زندگی می‌گشایید و مرکزتان را عدم می‌کنید این فضای گشوده‌شده روی عقل من‌ذهنی و زُمختی آن تاثیر می‌گذارد، لطیف شده و می‌تواند مزه، بو و ارتعاش زندگی را بچشد و تابش روی خدا و عشق و انرژی زندگی را احساس کرده و شروع به خندیدن می‌کند، شاد شده و ابراز پشیمانی می‌نماید که چرا زودتر از این‌ها متوجه نشده که باید فضاگشایی کند و خود را به‌عنوان امتداد خدا شناسایی نماید. [البته این شادی و ابراز پشیمانی به‌معنای پایان من‌ذهنی نیست بلکه همچنان باید با صبر، شکر، پرهیز و فضاگشایی به کار روی خود ادامه داد تا به شادی حقیقی زندگی دست یافت.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

هر صبح ز سیرانش، می‌باشم حیرانش

تا جان نشود حیران، او روی بنماید

هر صبح، هر لحظه که فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشایم و مرکز را عدم می‌کنم، تاریکی ذهنم کنار رفته، آفتاب زندگی می‌تابد و من با نور زندگی سیران و گردش هشیاری‌ام را می‌بینم که از فکرها و همانیدگی‌ها روبر می‌گرداند و به فضای یکتایی این لحظه می‌آید. و من از این زنده شدن و پویایی هشیاری‌ام حیران می‌شوم، نمی‌توانم دلیل و چگونگی آن را با قوانین و سبب‌های ذهنی توضیح دهم. البته تا جان حیران نشده و از توجیه و توضیح تغییراتی که در درون و بیرون رخ می‌دهد باز نماند و بی‌عقلی، عجز و ناتوانی ذهن را در فرایند تبدیل هشیاری اقرار نکند خداوند رویش را نشان نخواهد داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

هر چیز که می‌بینی، در بی‌خبری بینی

تا باخبری والله او پرده بنگشاید



دیدن هر چیزی از عالم غیب، فضای گشوده شده در حالت بی خبری ذهنی یعنی با دید عدم و حضور ناظر است. اگر تو بخواهی خدا را ملاقات کنی و او را در مرکز خود حس کرده و آثارش را در جهان بیرون بینی باید در حالت بی خبری، به صورت حضور ناظر به جهان نگاه کنی. به خدا سوگند تا زمانی که در مرکزت یک چیز همانیده هست و با عینک آن می بینی خداوند پرده همانیدگی ها را کنار نمی زند و تو همچنان از فکری به فکر دیگر در مقاومت و قضاوت من ذهنی خواهی بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

دم همدمِ او نبُود، جان محرمِ او نبُود

و اندیشه که این داند، او نیز نمی شاید

*نمی شاید: شایسته نیست

دم، گفتگوی ذهنی همدم زندگی نیست. جان ذهنی محرم اسرار او نمی باشد و اندیشه ای که این نکات را می فهمد و به کلام در می آورد شایسته او نیست. به عبارت دیگر هر کسی که فقط حرف می زند فضا را نمی گشاید، به صورت هشیاری از ذهن جدا نشده و روی پای زندگی نمی ایستد و فقط می داند شایسته زندگی و زنده شدن به بینهایت و ابدیت خداوند نمی باشد. در فرایند تبدیل فهمیدن به تنهایی کافی نیست بلکه باید فهمیدن به فضاگشایی و تبدیل هشیاری بینجامد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

تن پرده بدوزیده، جان بُرده بسوزیده

با این دو مخالف دل بر عشق بنبَساید

*بدوزیده: دوخته

*بسوزیده: سوخته

*بنبَساید: لمس نمی کند



من ذهنی دائماً پرده همانیدگی‌ها و فکرها را می‌دوزد و بین ما و خدا پرده می‌اندازد و جلوی چشم هشیاری را می‌بندد اما در مقابل جان، هشیاری برتر این پرده‌ها را می‌سوزاند و از بین می‌برد و این دو نیروی مخالف در ما فعال هستند و هر لحظه همانیدگی‌های ما مورد اصابت تیر قضا قرار می‌گیرند. تا زمانی که فضا را نگشاییم و با زندگی همکاری نکنیم دل ما عشق را احساس نخواهد کرد و ما به خدا زنده نمی‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

دو لشکر بیگانه تا هست در این خانه

در چالش و در کوشش جز گرد بنفزاید

تا زمانی که دو لشکر ضد هم در خانه مرکز ما کار می‌کنند و در چالش و در کوشش هستند یعنی ما هر لحظه همانیده شده و همانیدگی مان مورد اصابت تیر قضا قرار می‌گیرند و ما اعتراض می‌کنیم با این کار فقط گرد و خاک دردها، فکرهای اعتراضی، ناله و شکایت بلند می‌شود و جلوی دید زندگی را گرفته و حاصلی جز درد ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

خواهی ببری جانی، بگریز به سلطانی

در خدمت تریاقی تا زهر بنگزاید

*تریاق: پادزهر

اگر می‌خواهی از من ذهنی نجات یابی و از تیرهای قضا خلاص شوی باید به خداوند، عارفان و انسان‌های زنده شده به خدا پناه ببری؛ تو برای نجات از من ذهنی می‌توانی فضا را بگشایی، مستقیماً از درون به خدا وصل شده یا در خدمت عارفانی چون مولانا درآیی. هر بار که فضا را در برابر اتفاقات می‌گشایی یا اشعار مولانا و عارفان بزرگ را می‌خوانی پادزهر و نیروی



شفابخش زندگی وارد وجودت شده و انرژی مسموم من ذهنی خودت و دیگران و زهر درد حاصل از همانیدگی‌ها را خنثی می‌کند، در این حالت هشیاریات عوض شده و جاندار می‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

در زیر درختِ او، می‌ناز به بختِ او

تا جانِ پر از رحمت تا حشر بیاساید

ای انسان، وقتی فضا را می‌گشایی در زیر درخت عدم به بخت او یعنی به عقل، حسّ امنیت، هدایت، قدرت و برکاتی که از فضای گشوده‌شده درونت به فکر و عملت می‌ریزد افتخار کن و شکرگزار باش، تا جان و هشیاریِ پر از رحمتِ تو که دائماً فضل و بخشش خداوند را می‌گیرد به این لحظه بیاید و تا ابد در آن ساکن شود و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده گردد.

[البته اگر هنوز نمی‌توانی درست فضاگشایی کنی و فکرها یکی پس از دیگری هشیاری‌ات را می‌بلعند از بزرگانی مثل مولانا و برنامه گنج حضور جدا نشو چراکه با تکرار ابیات و تأمل در معانی آنها آگاهی زندگی بر جانت می‌نشیند و دیدِ تو را اصلاح کرده و به تدریج می‌توانی با نور زندگی ببینی.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

از شاه صلاح‌الدین چون دیده شود حق‌بین

دل رو به صلاح آرد، جان مشعله برآید

وقتی انسان بتواند با فضاگشایی‌های پی‌درپی و آگاهی که از بزرگانی مثل مولانا می‌گیرد به شاه صلاح‌الدین یعنی خداوند زنده شود در این حالت با چشم حقیقت‌بین زندگی می‌بیند، مرکز او عدم شده و می‌تواند صلاح خود را در درون و بیرون تشخیص دهد؛ به عبارت دیگر او می‌داند چه کارهای را باید و چه کارهایی را نباید انجام دهد. علاوه بر آن ذهنش نیز ساده



و بدون هیجان‌ات من دار من ذهنی شده و چراغ حضور را به دست می‌گیرد. او دیگر به راحتی پیغام‌های زندگی را دریافت کرده و می‌تواند ساختارهای نیک و بی‌درد بیافریند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: بهار

گوینده: بهار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۴ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهران

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

انسان به صورت آفتاب زندگی در ذره‌ای به نام من‌ذهنی پنهان شده است. پس از تسلیم و فضاگشایی‌های پی‌درپی ناگهان این ذره از ذهن خارج شده، دهان به سخن می‌گشاید و مثل خورشید بی‌نهایت می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱

ذره ذره گردد افلاک و زمین

پیش آن خورشید، چون جست از گمین

*گمین: نهانگاه، گمینگاه

هنگامی که آن خورشید از نهانگاه خود طلوع می‌کند، یعنی اصل و ذات خدایی انسان از مرکز بی‌نهایت باز شده او زاییده می‌شود، آسمان‌ها، کهکشان‌ها و زمین در برابر عظمت آن فضای گشوده شده، ذره ذره می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲

این چنین جانی چه در خورد تن است؟

هین بشو ای تن از این جان هردو دست



مگر ممکن است که این چنین جانِ اصلی بی‌نهایت بزرگی، شایسته من‌ذهنی باشد؟ معلوم است که با چنین عظمتی هیچ نسبتی با من‌ذهنی ندارد. پس ای من‌ذهنی، از چنین جان بزرگی دست بشوی. یعنی غل و زنجیر زور و استدلالت را از بال و پر هشیاری بردار تا از من‌ذهنی متولد شده و در آسمان فضای یکتایی به پرواز درآید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۳

ای تن گشته وثاقِ جان، بس است

چند تاند بحر در مشکی نشست؟

*وثاق: اتاق، خرگاه

ای من‌ذهنی که منزلگه جانی به‌اندازه خورشید شده‌ای دیگر بس است. چقدر می‌خواهی این درد را ادامه بدهی؟ تا کی ممکن است که دریای بی‌نهایتِ زندگی در مشک کوچک ذهن جای گیرد؟ [این لحظه خورشیدِ زندگی می‌خواهد از درون ما طلوع کند، ما با مقاومت به اتفاق این لحظه جلوی این کار را می‌گیریم، در نتیجه درد می‌کشیم].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجب من اینست

کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

هرکسی از چیزی متعجب می‌شود، اما تعجب من از این حقیقت است که چگونه بی‌نهایتِ خدا، که در درون هیچ چیز جا نمی‌گیرد در محدودیتِ ذهن جا شده‌است؟ [ما به‌عنوان من اصلی که از جنس زندگی ست جذب ذهن و فکرها شده‌ایم، اگر تسلیم شده، فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنیم از ذهن بیرون آمده، مثل خورشیدِ تابان، بی‌نهایت می‌شویم].



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ ثَنُوَ اِیْ خَوْشِ سِرِّشْت

*قلاووز: پیشرو، راهنما

نرسیدن به خواسته‌های من‌ذهنی، موفق نشدن و ناامیدی از آن راهنمای بهشت است و پیغامی دارد، پیغام آن این است که هر تلاشی با علت و معلول ذهنی به نتیجه نخواهد رسید بلکه این فضاگشایی، عشق، مرکز عدم و خرد خداوند است که زندگی انسان را اداره می‌کند. تو خدا را از یاد برده‌ای، تسلیم شو و با فضاگشایی مرکزت را عدم کن. ای خوش‌سرشت که خداگونه هستی، این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و نامالیمات، یعنی در فضاگشایی، درد هشیارانه و پرهیزهای زیاد پیچیده شده‌است و دوزخ در شهوات یعنی انباشتگی همانیدگی و بزرگ کردن من‌ذهنی.»

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند [در فضاگشایی، درد هشیارانه و پرهیز] پوشیده شده و دوزخ در شهوات.» [در خواسته‌های من‌ذهنی و انباشتگی همانیدگی]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی‌ها به پیش او نهدید

تا ز دردِ بی‌دوا بیرون جهید



ناامیدی‌ها را با فضاگشایی، پرهیز و عدم کردن مرکز به خداوند عرضه کنید، تا از دردهای بی‌درمان من‌ذهنی و جبر چیزهای این جهانی بیرون جهید و نجات یابید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

خداوند در آخر زمان روان‌شناختی گذشته و آینده، [وقتی مرکز انسان عدم شده و به وحدت هشیارانه مجدد با زندگی می‌رسد] بساط طرب و جوشش شادی بی‌سبب ما را فراهم آورد. باطن خدا یعنی فضای گشوده‌شده بسیار جدی است، اما ظاهر انسان یعنی هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی خداوند است؛ چراکه زندگی ما به آن بستگی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم کشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

یار، خداوند، همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، بازی و باطن، فضای گشوده‌شده، بسیار جدی است نسبت به من‌ذهنی کشته‌است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. خیلی مواظب باش که جهل تو یعنی ادعای می‌دانم من‌ذهنی، دیدن از طریق همانیدگی‌ها و علت و معلول ذهنی، دلربایی و دلبری نکرده و تو را به دام ذهن و زمان روان‌شناختی نیندازد و از مسبب اصلی، خداوند، غافل نکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را،

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!



اگر عشق شمس‌الدین یعنی عشق خداوند و امکان عدم کردن مرکز و قائم به‌ذات شدن در این لحظه نبود، توجه ما دائماً به ذهن و سبب ذهنی بود و امکان رهایی از دام ذهن برای ما وجود نداشت و نمی‌توانستیم هیچ آسایش و راحتی در این جهان پیدا کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،

اگر از تابشِ عشقتش، نبودی تاب و تب، ما را

*بُتِ شهوت: بت من ذهنی، شهوات نفسانی هم‌چون بت است.

*دَمار از کسی برآوردن: هلاک کردن او از بیخ و بُن.

*تاب: تابش

*تاب و تب: تابش و گرمی

اگر تابش عشق شمس‌الدین، تابش و گرمی فضای گشوده‌شده و امکان زنده شدن به خداوند نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او برخوردار نمی‌شدیم؛ در این صورت بُتِ شهوتِ من‌ذهنی، بُتِ عشق‌بازی با چیزهای بیرونی و شیرین کشیدن از آن‌ها با تابش انرژی مسموم و مخربش ما را نابود و چهار بُعد ما را خراب می‌کرد و دمار از روزگار ما درمی‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پَرده‌های دیده را داروی صَبَر

هم بسوزد، هم بسازد شَرَحِ صَدْر

صبر، فضاگشایی مانند دارویی ست که هم می‌تواند پرده‌های همانیدگی و عینک‌های ذهنی را بسوزاند و هم می‌تواند فضای درون را باز کند و انسان با دید عدم ببیند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

عاقلاش، بندگانِ بندی اند

عاشقانش، شِگری و قندی اند

عاقلان، من‌های ذهنی، از روی ناچاری با علت‌های ذهنی و باورهای همانیده و دردها، بنده خدا بوده و از او اطاعت می‌کنند. اما عاشقان، انسان‌های فضاگشا، مرتب مرکزشان را عدم کرده و با جان و دل و رضایت کامل فرمان خدا را پذیرفته و در تسلیم کامل مثل قند و شکر، شیرین هستند و با زندگی همکاری می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

اِتِّیا کَرهاً مَهَّارِ عاقلان

اِتِّیا طَوْعاً بَهَّارِ بی‌دلان

از روی کراهت و بی‌میلی بیایید، افسارِ عاقلان است؛ اما از رویِ رضا و خرسندی بیایید بهارِ عاشقان است.

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»

«سپس [خداوند] به آسمان [درون ما] پرداخت و آن دودی بود. [من ذهنی بود] پس به آسمان و زمین گفت: «خواه یا

ناخواه بیایید.» گفتند: «فرمانبردار آمدیم.»»

[خداوند می‌گوید شما آسمان درونتان را باز و ذهن‌تان را صاف و بدون من می‌کنید؟ ما می‌گوییم بله. خداوند می‌گوید:

چه بخواهید چه نخواهید باید این کار را انجام دهید.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

نیستی و نقص، هر جایی که خاست

آینه خوبی جمله پیشه‌هاست

در هر جا که نیستی و نقصان دردها و همانیدگی‌ها آشکار شود، آینه و کارگاه خوبی برای خداوند می‌شود تا او خداوندی‌اش را نشان دهد. [پیشه و تخصص خداوند آینه کردن مرکز همانیده ماست، فقط ما باید اقرار و اعتراف کنیم که مرکزمان همانیده‌است].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۶

ناتراشیده همی باید جذوع

تا دروگر اصل سازد یا فروع

جذوع: جمع جذع به معنی تنه درخت خرما

تنه و شاخه درختان، باید نتراشیده و ناموزون باشد تا نجار روی آن‌ها کار کند و ارزش حرفه خود را نشان دهد. نجار زندگی، خداوند نیز از این من ذهنی نتراشیده و نخراشیده ما که هزار جور درد، نقص و همانیدگی دارد اصل یعنی آسمان گشوده‌شده درون را می‌سازد و قدرت خود را نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دل پر نور و بر

هست آن سلطان دل‌ها منتظر

*بر: نیکی، نیکویی



خداوند، آن سلطان دل‌ها منتظر دلی است که در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها صاف و بی‌نهایت شده و پر از نور حقیقت و نیکی محض باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل تو این آلوده را پنداشتی

لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

*لاجرم: ناچار، ناگزیر

تو خیال کردی که دل حقیقی همان مرکز آلوده پر از همانیدگی و نقص است، ازین رو دلت را از اهل دلی مثل مولانا برداشته‌ای یعنی از او روی برگردانده‌ای و به نقص‌هایت اقرار نکرده و دیگران را ملامت می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

نقص‌ها آینه‌ی وصفِ کمال

و آن حقارت آینه‌ی عزّ و جلال

همه نقص‌های ما به‌عنوان هشیاری جسمی، آینه‌ی کمال و استادی خداوند است و آن حقارت، نمی‌دانم و نمی‌توانم من‌ذهنی نیز آینه‌ی شکوه و بزرگی خداست که بتواند خودش را در این آینه ببیند. [اگر ما صمیمانه و صادقانه به نقص‌هایمان اعتراف کنیم، همین اعتراف به نقص‌ها آینه‌ی وصفِ کمال می‌شود، یعنی خداوند می‌تواند این را به کمال برساند و به خودش تبدیل کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصّه‌های دم‌به‌دم

این بود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ



غصه‌های دم‌به‌دم نتیجه اعمال خود توست. این لحظه انعکاس مرکز همانیده تو به صورت درد و نقص در بیرون منعکس می‌شود و این معنی قد جَفَّ الْقَلَمُ (خشک شد قلم به آن چه سزاوار بودی) می‌باشد؛ یعنی خداوند مطابق با شایستگی شما با قلم صنعش درون و بیرون شما را این لحظه منعکس می‌کند.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.» [این لحظه قلم خداوند، هم اندازه فضای درون ما را می‌نویسد و هم انعکاس آن را در بیرون می‌نویسد و ما به اندازه سزاواری، از خداوند زندگی می‌گیریم.]

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخ کردار تو

اگر تو این لحظه به صورت حضور ناظر به ذهنت نگاه کنی و مراقب فکرها و اعمال باشی و با فضاگشایی مرکزت را عدم نمایی، می‌بینی که این لحظه خداوند پاسخ کردار، رفتار و افکار تو را می‌دهد. وقتی از جنس حضور شده با مرکز عدم و خرد زندگی فکر و عمل کنی اثرش را در بیرون می‌بینی و وقتی از جنس جسم شوی و از طریق من ذهنی و مقاومت به اتفاق این لحظه فکر و عمل کنی نیز انعکاس و نتیجه آن را در بیرون خواهی دید.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۳۵

آن درم دادن، سخی را لایق است

جان سپردن خود سخای عاشق است

*سخی: بخشنده و جوانمرد

درهم و دینار بخشیدن شایسته انسان سخاوتمند است اما جان من ذهنی و همانیدگی‌ها را نثار کردن، نشانه سخاوت عاشق است؛ به عبارتی شما باید ابتدا از بخشیدن و خرج کردن پول و متعلقات تان شروع کنید، سپس همانیدگی‌های تان را شناسایی کرده، بیندازید و مرکز خود را عدم کنید؛ چراکه اگر از پولتان نتوانید بگذرید از جان من ذهنی تان نیز نمی‌توانید بگذرید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

*اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

اختیار و توانایی انتخاب برای کسی خوب است که در این لحظه با عدم کردن مرکزش توانایی پرهیز داشته و مالک خود در فضای گشوده‌شده، فضای پرهیز باشد، به طوری که در این لحظه آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد نتواند توجهش را به خودش جذب کند.

[تا زمانی که اختیار خود را از علت و معلول ذهنی و فکرها پس نگرفته‌ایم باید اختیار خود را به دست بزرگی مثل مولانا بدهیم و حرف‌های او را صادقانه قبول کنیم و بگوییم نمی‌دانم.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

*زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اگر توانایی خویشتن‌داری و پرهیز نباشد، مواظب‌باش که وسیله ارتکاب زشتی‌ها مثل میل به قدرت و دانستن را از خود دور کرده، این نوع اختیار و آزادی عمل را رها سازی. یعنی اگر ما از آن چیزی که این لحظه ذهن نشان می‌دهد زندگی بخواهیم و به آن بچسبیم؛ در این صورت باید اختیار را رها کرده تا مدت‌ها ابیات بزرگانی مثل مولانا را بخوانیم و از آن‌ها کمک بگیریم؛ چراکه اختیار ما بر حسب من‌ذهنی ما را خواهد کشت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

*ضیف: مهمان

ای انسان، مرکز تو مانند مهمان‌خانه‌ای است که در این لحظه مهمانان تازه‌ای دوان‌دوان به آن‌جا می‌آیند یعنی اتفاق این لحظه که ذهنت نشان می‌دهد، فکرها و کارهای من‌ذهنی‌ات مانند مهمانانی هستند که این لحظه وارد مرکزت می‌شوند تو باید هشیارانه در اطراف آن‌ها فضاگشایی کرده، ناظر آن‌ها باشی و پیغام آن‌ها را دریافت کنی تا فضای درونت گشوده شده، هشیاری‌ات از جنس هشیاری حضور شود، اگر با آن‌ها ستیزه کنی قوی‌تر می‌شوند و تو دیگر نمی‌توانی از ذهن زاییده شوی.

با تشکر:



تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com